

# صوفیانه‌ها و عارفانه‌ها

نادر ابراهیمی

آنچه می‌خوانید بخش کوتاهی است از مقدمه مفصل و جامع کتاب «تاریخ تحلیلی پنج هزار سال ادبیات داستانی ایران» (از آغاز تا عصر حاضر). نادر ابراهیمی این تالیف خود را در چندین جلد فراهم آورده است. جلد اول کتاب تا پایان سال جاری از سوی نشر گستره منتشر خواهد شد.

بخش نخست «صوفیانه‌ها و عارفانه‌ها» که حالی در اختیار شماست، یک جلد از کتاب «تاریخ تحلیلی ادبیات داستانی ایران» است؛ اما اینکه جلد چندم کتاب خواهد بود و کُل کتاب چند مجلد خواهد شد، و در نهایت، آیا نگارش چنین اثری به جایی خواهد رسید یا نه، هیچ‌هیچ نمی‌دانم، و کیست آنکس که بداند؟ آرزو یافته‌ام، آرزو فروخته‌ام؛ و شهادت ناشری که آرزو را خریده است صد بار عظیم‌تر از همت خیال‌پرداز من است که در طول ده سال، سبک‌سرا نه و بازیگوشانه آرزو یافته‌ام و ضمن گرد آوردن نمونه‌هایی و برداشتن پراکنده‌ی یادداشتهایی، به عشق نگارش «تاریخ ادبیات داستانی ایران» مبتلا شده‌ام؛ و هیچ طیبی بر آن نشد که به شقایم برخیزد.

اما اینکه چرا اینگونه شفا ناپذیر، مبتلا شدم، علتش ستمی بود که گروهی اهل فضل، در حقِ داستان کرده بودند و هنوز هم می‌کنند.

در ایران ما، به شعر (اگر نقادانه و تحلیل‌گرانه، نظر به کفایت نینداخته‌اند، لااقل) بهایی داده‌اند درخورِ شعر، و به خاطر آنکه بتوانند در باب بها، سنگ تمام بگذارند، گهگاه، غلّو شاعرانه هم کرده‌اند، تا آنجا که سهم عمده‌ی ادبیات داستانی منظوم ما را - که رابطه‌اش با شعر به قدر رابطه‌ی آهن است با آسمان - شعر به شمار آورده‌اند؛ و به واقع که چه خوشند آسوده‌خاطران، و چه بی‌هوا خوشند ایشان که فردوسی را نه «مجموعه‌ی داستان‌های حماسی منظوم» بل شعری لطیف، حتی سرشار از جوهر شعری می‌دانند، و مثنوی مولوی را هم

مجموعه‌ی اشعاری همانند غزل‌های مولوی، و نظامی را شاعری بزرگ با اشعاری نظیر لیلی و مجنون، عطار قصه‌گو را یکسره شاعر می‌شناسند و داستان‌سرایی بی‌بدیل که به‌ندرت با شعر ماس شده است.

این بحث را در جای دیگری، در مقدمه‌ی همین تاریخ - خواهم کرد، به حدی بضاعتم به تفصیل، و البته قدری کینه‌مندانه و دل‌سوخته.

حرف ما این است:

فرهنگِ داستانی ما فرهنگِ غربی است. ما، بدون داستان، در طول تاریخ چندین هزار ساله‌مان، قدم از قدم برنداشته‌یم و آب نخورده‌یم. دین‌ها مان را به یاری داستان ساخته‌یم، پیام‌های آسمانی مان را داستان‌وار دریافت کرده‌یم، آبادی‌ها مان را با داستان، انقلاب‌ها مان را با داستان، راه و رسم زیستن مان را با داستان، اصول اخلاقی مان را با داستان و بخش عمده‌ی از فلسفه و منطق مان را با داستان ساخته‌یم.

گاه، به تعجب می‌اندیشم که چرا تاکنون گروه بزرگی از بزرگان فرهنگ و ادب، و علامه‌ها و استادان شهیر ما، گوشه‌ی چشمی به این بخش عظیم، زنده و سیال فرهنگ ملی ما نشان نداده‌اند و حتی کوشیده‌اند که به آن پشت و آن را انکار کنند؛ و گاه، بی‌تعجب می‌اندیشم که می‌بایست چنین بوده باشد و بگذار چنین باشد؛ چرا که قصه و داستان و حکایت، متعلق به توده‌ی مردم است و راه‌آفرین فرهنگی و فکری و سیاسی مردم بی‌ادعای کوچک و بازار؛ و داستان بیزار است از صدرنشینی‌ها، بداهه‌سرایی‌ها، باد به غیب انداختن‌ها، فخر مدیحه فروختن‌ها، باج تفاخرطلبیدن‌ها، و به صداهای غریب و خوف‌انگیزی که از حلقوم برخی شعرخوانان بیرون می‌ریزد گوش سپردن‌ها و سر به نشانه‌ی «آری، عظمت را احساس می‌کنیم» تکان دادن‌ها؛ داستان بیزار است از هر آنکس که از ساییده شدن قبای طبقاتی‌اش به جامه‌ی پابرهنگان بیزار است؛ و داستان بیزار است از جمیع اعظم عالیمقام جهان ادب که می‌گویند: برای مردم، اما نه با مردم.

قصه را پای بساطِ طرب نمی‌شود ساخت، نمی‌شود خواند، نمی‌شود خرید، نمی‌شود فروخت. قصه را همچون ورق پاره‌هایی - که نمی‌دانیم در کدام جیب نهاده‌یم - در هر محفلی نمی‌توان مُجاله شده بیرون کشید و همراه با سرفه‌های باشکوه، عمیق و پرمعنا به خورد اقشار بیکارِ خاطر آسوده داد و «احسنت» و «آفرین» پاداش گرفت.

داستان، از روز نخستِ نخستِ پیدایی، برای مردم بوده است، با مردم بوده است، در خدمت مردم بوده است، و راه‌یاب و راه‌نما و راه‌گشای مردم. حق است که چنین «جنسی»، بویناک باشد و نامطبوع و پرهیزطلب - برای جماعتی معطر.

گروهی از استادان نامدار - که من خود افتخار شاگردی تنی چند از ایشان را داشته‌ام

- تاکنون، از انواع داستانهای منظوم ایرانی به عنوان «شعر و نظم»، و از انواع داستانهای منثور ایرانی به عنوان «نمونه‌های نثر فارسی» یاد کرده‌اند، و این دُرُست همانند آن است که «اسب» را «موجودی که می‌توان بر آن زین نهاد» تعریف کنند. این تعریف البته به اعتبار اینکه انسان تا این لحظه، گربه و گنجشک و قورباغه را زین نکرده، معتبر است؛ اما نقص بسیار بسیار کوچکی دارد، و آن این است که درباره‌ی خود اسب، حامل اطلاعاتی نیست. و یا، در مثلی نزدیک‌تر، این سخن نثرشناسان همانند آن است که «انسان» را «جانداري که از وسائل حمل و نقل استفاده می‌کند» تعریف کنند، که این تعریف نیز، به تعبیری، خالی از لطف و شوخ طبعی نیست؛ اما، در واقع، «محمل» را «موضوع» دانستن است و «وسیله» را با نقشی که وسیله بر عهده دارد یکی گرفتن، و محروم ماندگی گربه و گنجشک و قورباغه را از زین، اسباب تعریف اسب کردن...

● در سالهای اخیر نیز تنی چند از متقدّان آگاه و مسلط به فرهنگ ملی ما، از پی مطالعه‌ی رنجمندانه‌ی دو یا چهار کتاب به زبان انگلیسی، باب کرده‌اند که بگویند: «داستان‌نویسی در ایران، از حدود اواسط قرن نوزدهم میلادی در انگلیس و فرانسه آغاز شده است» و آنگاه، دلاورانه بیفزایند که «با نهایت تأسف و تألم، این رشته از فنون ادبی، برخلاف شعر، در موطن ما هیچ پیشینه‌ی نداشته، مسبوق به سابقه‌ی نبوده، از قدمت لازم محروم بوده، و مرحوم میرزاتقی‌خان امیرکبیر، و نخستین دانشجویان ایرانی در اروپا، و جنبش روسیه، و کتاب احمد، و شادروان دهخدا، و استاد جمال‌زاده‌ی سویسی، و اما بنیانگذار داستان‌نویسی در ایران شخصی است به نام صادق هدایت» و این نیز همچون حکایت همان کودک معصومی است که در مدرسه، در پاسخ آموزگاری که نام بلندترین قلّه‌ی ایران را از او پرسیده بود، گفته بود: «فکر می‌کنم همان تپه‌ی باشد که جلوی خانه‌ی ماست اما نامش را نمی‌دانم» و حق داشت؛ چرا که هرگز حتی تپه‌ی پشت همان تپه را هم ندیده بود چه رسد به قلّه‌ی دماوند را، و به او آموخته بودند که تجربه گرا باشد و معتقد به محسوسات و ملموسات، نه شایعات.

بزرگواری را یافتند که می‌رفت و می‌گفت: زبان چینی، دروغ است.

پرسیدند: چرا؟

گفت: اگر راست بود، من می‌بایست آن را می‌دانستم.

میهن ما، مهد قصّه و داستان و حکایت و حدیث و مقامه است.

اینجا، قدم به قدم، در طول هزاران سال، داستان کاشته‌اند و برداشته‌اند و نگه داشته‌اند.

روی این خاک، انسان، به هنگام راه رفتن، تا زانو در قصّه فرو می‌رود.

هیچ سرزمینی در سراسر جهان، اینگونه سرشار از افسانه، اسطوره، قصّه، حکایت، مقامه،

روایت، مثل، مثل، لطیفه، داستان کوتاه، داستان بلند، و داستان بسیار بلند نبوده است؛ اما

حقیقتی هست دردناک، و آن اینکه داستان، در دل خود، تمامی زندگی را دارد - و نه همچون شعر، زندگی تلطیف و بلورین شده را - و سخنانی دارد هولناک، که دست کم برای دانشمند ادیب محترم آرامش طلب محافظه کار صدرنشین باوقار عالیمقام مرقه‌الحال برکنار از تمامی جریانهای زنده‌ی زندگی، سنگین است و گوش آزار، و به همین دلیل است که بسیاری از اعظم ادب، داستان را نهاده‌اند و بحثِ نثر را پیش کشیده‌اند.

سخنی است بسیار آشنا و قدیمی، که «زیان، وسیله‌ی ارسال و دریافت پیام است»؛ و گروهی از اعظم ادب ما «پیام» را زیر کانه دفن کرده‌اند تا بتوانند به آسودگی بر سر سفره‌ی رنگین «وسیله» بنشینند.

رندی می گفت: در عصر ما، سخن گفتن از ابزارها، آب و نان می آورد، و به کار گرفتن ابزارها جان را به مخاطره می اندازد.

میهن ما مهد داستان، و داستان انسانی‌ترین هنری است که انسان موفق به خلق آن شده است.

● اما باز از این «تاریخ تحلیلی ادبیات داستانی» بگویم، که در عین حال و قاعدتاً بایستی یک گلچین تحلیلی از کُل آثار داستانی ما هم باشد یا بشود.

در ابتدا قصدم این بود که سده به سده یا عصر به عصر - مثل همه‌ی تاریخ‌ها - پیش بیایم و به گزینش انواع نمونه‌ها و تحلیل فشرده و چند سطری تک تک آن نمونه‌ها و سخن گفتن درباره‌ی شیوه‌ها و مکتب‌های داستان‌نویسی هر دوره‌ی تاریخی اقدام کنم؛ لیکن به هنگام گفت و گو در باب چاپ این اثر ناپوده - و مختصری پیش از آن - ناگهان به این فکر افتادم که در آغاز، به جای پرداختن به هر عصر، نگاهی تفکیک کننده بیندازم به نمونه‌ها، و آنها را به انواع و گونه‌های مختلف تقسیم کنم، تعاریفی برای هر گونه یا نوع بیابم، نمونه‌هایی از هر نوع یا گونه را در یک یا چند مجلد فراهم آورم و به چاپ برسانم و این در قدم اول یعنی نگاهی شکل شناختی به داستان ایرانی انداختن و گلچینی از انواع و گونه‌ها ارائه دادن.

به آن ترتیب، تا اینجا - احتمالاً - سخنی از شیوه و سبک به میان نخواهد آمد و کُل آثار داستانی هر عصر و دوره، در یک مرحله مورد بررسی قرار نخواهد گرفت، بلکه از یک نوع یا گونه در طول تاریخ سخن خواهد رفت؛ فی‌المثل از داستان‌های مذهبی از آغاز تا امروز، در یک یا دور مجلد بحث خواهد شد، نمونه‌هایی همراه با تحلیل ارائه خواهد شد، و داستان مذهبی، به عنوان یک گونه یا نوع داستانی، دفترش بسته خواهد شد؛ و یا از داستان‌های فراواقعی از آغاز تا امروز، باز هم در یک یا چند مجلد بحث خواهد شد، باز هم نمونه‌هایی دستچین خواهد شد، و سرانجام داستان‌های فراواقعی هم کنار گذاشته خواهد شد.

آنگاه، در پایان کار - اگر پایانی در کار باشد - انواع نمونه‌ها را با قید زمان

محارثی هر یک در اختیار خواهیم داشت، و مشخصات هنری، داستان‌شناختی، شکل‌شناختی، تاریخی و اجتماعی هر یک را به شکلی مُقدّماتی. به این ترتیب، موادّ و مصالح لازم و کافی جهت نگارش تاریخ ادبیّات داستانی و یافتن سبک‌ها و مکتب‌های داستان‌نویسی در ایران و محاسبه‌ی طول مدّت تسلّط هر یک با مکتب و ویژگی‌های هر سبک یا مکتب فراهم خواهد بود، و راه هموار هموار. و دیگر، ما را کار، تمام است. اگر خود توانستیم و بودیم تا در یکی دو کتاب، این کار سبک‌بندی و مکتب‌شناسی و شیوه‌یابی تاریخی را به انجام برسانیم، البته بد نیست، و اگر دیگری و دیگران این کار را کردند، البته بسیار بسیار خوب است. باری را از دوش ما برداشته‌اند - به قصد محبت و دستگیری.

این روش کار را ناشر، بیشتر به این دلیل پسندید که معتقد بود به این ترتیب، هر مجلّدی یا جلدی یا هر نوع و گونه‌یی - چنانکه در «عارفانه‌ها و صوفیانه‌ها» ملاحظه می‌فرمایید - در درون خود بسته می‌شود (انگار که تاریخ داستانهای عارفانه و صوفیانه را نوشته‌سیم؛ تاریخ یک گونه را) و مشتریان خود را هم، ناشر، تاجرانه در انتظار نگه نداشته است و عذاب نداده است؛ و نیز هر مجلّدی و گونه‌یی به نیازی پاسخ می‌دهد، و یا لااقلّ مُقدّمه‌یی است در آن زمینه؛ چرا که ما، تا این لحظه، «تاریخ تحلیل ادبیّات داستانی ایران» همراه با نمونه‌های کافی نداشته‌سیم؛ اما نقد و بررسی برخی داستانها یا آثار بعضی داستان‌نویسان - همچون فردوسی - را داشته‌سیم.<sup>۱</sup>

اما بعد از این تفاهم - که گل‌برگ‌های مرا آشفته کرد و همان چند صد صفحه‌ی فقیرانه را هم که پاک‌نویس شده داشتم از اعتبار انداخت - تازه مدیران نشر گستره را این پرسش پیش آمد که چاپ کدام مجلّد یا کدام گونه را مُقدّم بداریم، و به چه دلیل؟ و همه‌ی تفکرات من به آنجا رسید که مقدمات را در نظر بگیرم و موادّ و مصالح موجود را. یعنی اگر جلد اول و دوم را - صرفاً از نظر زمان انتشار - به «صوفیانه‌ها و عارفانه‌ها» اختصاص بدهیم، این مدخل خوبی خواهد بود، و اگر جلد سوم و چهارم را به «لطیفه‌ها» و نیمه‌داستانها، و جلد پنجم و ششم را یکسره به آخرین سالهای داستان‌نویسی در ایران - یعنی زمان حال و جاری - فرصت خوبی در اختیار ما قرار خواهد گرفت تا به گردآوری و تکمیل اسناد و مدارک در باب ادبیّات داستانی قبل از هجوم آریاها به فلات ایران بپردازیم و تا حدّ مقدور، اینگونه مدارک و نمونه‌ها را - حتی آنها را که در افسانه‌ها و اسطوره‌های آریایی و دین زرتشت ادغام شده - از ادبیّات داستانی بعد از هجوم آریاها تفکیک کنیم - شاید. و فرصتی هم برای گردآوری هرچه دقیق‌تر نمونه‌ای ادبیّات داستانی سالهای قبل از پیدایی اسلام به دست خواهیم آورد - به امید حق.

● بخش نخست عارفانه‌ها و صوفیانه‌ها را - در دو مجلّد - می‌خواستیم اختصاص بدهم به

داستان‌هایی از صدر تصوف تا پایان قرن پنجم هجری؛ لیکن روزی، دوست و استادم شفیعی کدکنی فرمود: تو خود در مقدمه گفته‌ی «این مرز و فصل را به دلیل خاصی انتخاب نکرده‌ی و در پایان قرن پنجم، حادثه‌ی بزرگ تعیین‌کننده‌ی اتفاق نیفتاده است». حال که در پایان قرن پنجم حادثه‌ی تفکیک‌کننده‌ی پیش‌نیامده و صوفیانه‌های این سوی قرن پنجم شبیه صوفیانه‌های آن سوی این قرن است، بیا از آنجا حرکت کن و به حمله‌ی غزها برس، که به راستی یک نقطه‌ی عطف دردناک و یک لحظه‌ی تاریخی عظیم است - به خصوص برای خراسان، که همه‌ی عارفانه و صوفیانه‌نویسان مورد اشاره‌ی تو در کتاب اولت از این سرزمین برخاسته‌اند. پذیرفتم.

● هیچ مکتب اجتماعی - سیاسی در ایران، به قدر تصوف راستین، ضد نظام‌های فاسدِ ظالم نبوده است، تا بدان حد که می‌بینیم از نظر صوفیان درست، هر نظامی، هر سلطانی، هر خلیفه و هر امیری - بدون استثنا - امر بر ابلیس بوده است؛ و خدمت به سلاطین و خلفا و درباریان و وابستگان به ایشان، یکپارچه تخطی از اصول بنیادی تصوف و خدمت به شیطان. تصوف سیاسی، زهر است برای نظام‌های ستمگر، و این نظام‌ها، پادزهر آن را به گونه‌ی مکتب اصالت عزلت، در رگ کاهلان و گدایان زمان تزریق می‌کنند؛ اما بدک هر چیز، خود آن چیز نیست. شبه تصوف، تصوف نیست، همانگونه که شبه مذهب، مذهب، و شبه هنر، هنر. اساس تشخیص هم این است که هر مکتبی براساس نیازی بنیادی به وجود می‌آید، هر شبه مکتبی برای بی‌اعتبار کردن آن نیاز و آن مکتب.

● تا لحظه‌ی که این کلمات را می‌نویسم، حدود سه هزار داستان صوفیانه را برگه‌نویسی کرده‌ام - تماماً به نثر - تا بتوانم از میان آنها نمونه‌های مناسبی را جهت بررسی و تحلیل برگزینم. در این سه هزار حکایت، حتی پنجاه حکایت صوفیانه که دعوت به خمودگی، افتادگی، بیکارگی، کاهلی، قبول شرایط و تن‌سپردن به ستم در آن آشکار و پنهان باشد ندیده‌ام.

دعوت به حفظ محاسن یا عدم تعویض لباس یا وصله کردن جامه به حد افراط و روزه‌های درازمدت گرفتن و مسائلی مانند اینها، در ادبیات تصوف عملی، مطلقاً به مفهوم خمودگی و کاهلی نیست؛ به خصوص که در اینگونه داستان‌ها، از عموم مردم دعوت نشده است که چنین کنند و چنین باشند، بلکه صرفاً از گروهی خاص، تحت شرایطی خاص، چنین درخواستهایی شده است. دست بر قضا، در عصر ما نیز سیاستمداران پرجوش و خروش مردم‌گرای سرسختی بوده‌اند که گفته‌اند: «تا استعمار و استکبار و نیروهای نظامی تجاوزگر وجود دارد، من محاسن خود را کوتاه نخواهم کرد، تا عزای ستمدیدگان سراسر جهان است، من شادی نخواهم کرد، تا کودکان از گرسنگی می‌میرند، من یک شکم سیر نخواهم خورد...».

تصوف سیاسی، مکتبی مُرده و مُضمحل نیست. چیزی در آن نیست که کهنگی و اندراش پذیر باشد. پویندگی و کِشایی آن به حدیست که قابلیت تطبیق خود را با شرایط متغیر، هرگز از دست نمی‌دهد. تنها زبان آن است که در مواردی، شاید، کهنه شده باشد، که آن هم مسأله‌یی نیست. به هر صورت، زبان نمادین و شاعرانه‌ی تصوف سیاسی، زبانیست زیبا و قدرتمند که پیشگامان و رهبران سیاسی را به کار می‌آید - مانند زبان حافظ، مولوی، عطار، جامی... - و زبان مردمی و ساده‌ی تصوف سیاسی (زبان مسجدی، خانقاهی، منبری، کوی و برزی) - یعنی زبان قصه و داستان و حکایت و روایت و لطیفه و مثل - نیز می‌تواند هنوز و همیشه بر عموم مردم تأثیر مثبتِ دگرگون‌کننده و برانگیزنده بگذارد.

● داستان‌های صوفیانه و عارفانه‌یی که در این دو مجلد ملاحظه می‌فرمایید، و به تقرب تعلق دارند به یک هزار و دویست تا نهصد سال پیش، عموماً، جمیع عناصر اساسی داستان - مانند شخصیت، زبان، فضا، طرح، موضوع، محتوا، هدف، ساختمان... - را دارا هستند، چنانکه با سنجه‌های امروزی بررسی و نقد و تحلیل و تفسیر ادبیات داستانی، و در مقایسه با نیرومندترین داستان‌های کوتاه زمان ما نیز می‌توان بسیاری از آنها را هم‌سنگ و هم‌وزن بهترین آثار داستانی در سراسر جهان دانست، و کاملاً معتبر، بی‌نقص، زیبا، عمیق، ماندگار، همیشگی، مؤثر، نافذ، و دارای ساختار داستانی عالی و کامل و دقیق.

ادبیات داستانی، بارها، در گونه‌ها و انواع مختلف، به بلندترین قله‌ها رسیده است؛ اما دیگر، هرگز به چنین بافت زبانی ویژه، بافت موضوعی خاص، و بافت ظریف ساختاری تخصصی دست نیافته است. حتی عارفانه‌ها و صوفیانه‌های بسیار زیبای سده‌های بعد، به نثر و نظم، نیز، با چنین پشتوانه و تجربه‌ی کوه‌آسایی که داشتند، نتوانستند حدشکنی کنند و در این گونه‌ی خاصی از پیشینیان خود سبقت بگیرند.

(البته باز هم اشاره‌ام به نهضت است نه تک‌قصه.)

چارچوب داستان‌های عارفانه و صوفیانه‌ی ما به قدری محکم است و قابل تشخیص، که پس از یک دوره‌ی کوتاه کار کردن با این داستان‌ها - حتی بدون در دست داشتن جدول خصوصیات و مشخصات - به‌ندرت ممکن است یک داستان عارفانه - صوفیانه را غیرعارفانه - صوفیانه تلقی کنیم و یا یک داستان غیرعارفانه - صوفیانه را به درون این گونه راه بدهیم.

به این مسأله نیز در «پایان» پرداخته‌ایم.